

که باشد نفس انسان را کما سیله	زمانه کتب علم و درس تنزیل
که گردد روضه خاطر را طایفه	نمایند شر و شطرنج و حکایت

کاتب

مزاج وسطی به اگر با اعتدال باشد مزاج کلفت است و سبب خرید انس و الفت
اما مزاج دو طرف دارد طرف افراط بسایک و تمسخر است و طرف تفریط عیوب است
و در میانه دو وسط این باشد است و حسن معاشرت

لطیفه

خلیفه بنده او با سطر عمارت خود ستودید از چوب طلب نمود بغایت طبع اگر چه هم سیر
اما است نمی آمد با طراف و جوانب پر دانه نانو نشسته که در هر موضع که یافت شود بیاید
بچه تقوی بسیار و تجسس بشمار در مرضی بهم رسید و چون آن را نزد یک شهید آورد
آورد خلیفه با جمیع کثیری با استقبال آن چوب رفت قصارا ببول و اما نیز
گذر نمود و آن جمیع را نگذاشته خود را پیش آن چوب رسانید و ساعتی مسرگوشی
نمود خلیفه از روی تعجب پرسید که چه گفتی و چه شنیدی ببول جواب داد که از روی سپیدم
که عزیزی بیش نیستی باعث انقیاد را غر از و احترام تو چیست که خلیفه دور از خود سوار
شد - با استقبال تو آمدن چوب با من گفت که راستی من باعث انقیاد و زلت من شد

لطیفه

یکی از حکما جو این را دید که پوست پیچگی بر زمین اسپ خود انداخته تنباخر میرفت

حکیم گفت این پوست را بر پشت پلنگ بگذارند بر زمین اسب چگونگی خواهد ماند

لطیفه

تو انگریز چکی را گفت که صد دینار زر تو بخواهم گفت اگر دمی ترا بهتر و اگر نه

مرا بهتر یعنی از بار منست تو خلاص یا هم

لطیفه

یکی پیش مستم آمد دعوی نبوت کرد مستم پرسید چه منجزه داری گفت مرد را از

سنگم گفت اگر این منجزه از تو ظاهر شود تو ایمان آرم وگرنه ترا بکشم گفت قبول کردم

پس تیغ آبداری طلب نمود مستم شمشیر خاصه خود را بدست وی داد وی گفت ای خلیفه

بین که رو بروی تو گردن وزیر ترا میزنم و فی الحال او را از زنجیر میسازم شاه گفت

نیکی باشد او رو بوزیر کرد و گفت چه میگوی وزیر بعضی رسانید ای پادشاه تن کشتن

داون امر صعب است تو گواه باش که من با او ایمان آوردم مستم خنجر بداد او را حکمت

بخشید و مدتی نبوت را دانست که باینجا محتاج شده این کار کرده است او را نیز

با نعام بگیران سه هزار فرمود

لطیفه

او را پس موسی نام بهنگام سحر در سجده و منوی ساخت کیسه پراز زربافت در آن

محل تکبیر نماز گفتند او کیسه بدست راست گرفته دوید و بصفت جماعت نماز آمد استیاد

اتفاقا قاری بعد از فاتحه این آیه خواند و مائیک بمینک یا موسی او گفت دامت

و کسیه در پیش محراب انداخته و بگفت از ترس آنکه سواد او را به تهمت دزدی بگیرند

لطیفه

شخصی سواره از حجاج یوسف چیزی نخواست او هیچ نداد آن مرد از پیش روی دوین بجای دیگر ایستاد و باز از وی سوال کرد حجاج گفت ای مرد ابله درین وقت بفلان مقام از من خواهی و ترا چیزی ندادم باز چرا این جا سوال میکنی گفت بعضی مقام من و برکت دارد و بعضی محوست آن مقام که در آن اول سوال نمود بر من شوم آمد ازین جهت در این مقام آدم کشتاید برکت دانسته باشد حجاج بجنید و او را چیزی بخشید

لطیفه

زنی بر روی دبد بخوی بیار شد و نتواند برگشت گفت اگر من بمریم بی من چون خواهی زیت گفت اگر تمیزی چگونه خواهد زیت

لطیفه

از پسری پرسیدند میخواهی بدت ببرد که میراث ببری گفت نه اما میخواهم که او بکشد تا چنانکه میراث او گیرم خون بهای وی نیز بستانم

لطیفه

ظریفی با پستی میگذاشت پرسید که بوسه گرم است یا سرد گفت تجربه نموده!

اما این قدر رسیدم که سخت با او انگیزه است

لطیفه

منتخبی گو سپند کسی گرفت و بخانه آمده ده فرسخ کرد و روی گفت که بی اجازت خاوند
در تصرف آمده وی در روز حشر ما خود میثوی گفت منکر خواهیم شد گفت گو سپند
حاضر آن گواهی خواهد داد گفت هر گاه خود خواهد آمد گوشش گرفته و اله خداوندش خواهد

لطیفه

از پنجه‌ای پر سپند که شجاع مردمان کسیت گفت آن کس که آواز دمان جمعی بگوشش آید
که چیزی میخورد و زهره او آب نشود

لطیفه

فاصلی نزد حکیمی آمد و گفت که درین لیل که سمت اسفا پذیرفته بعد از تغذیه که غذا
در دیک صبح کشاب شده قوت آن بگرد سریان کرده و از آنجا بروق با ساریقا
تصادف نموده قلیل صواع از طرف یار عارض شده عاقبت رسام اشخامید حالا
مجیب این مسئله بایستد که سبب این چه باشد و علامت این چه و علاج این چیست
حکیم نغمه گفت ای غلام قانوس بیارتا به بنیم که این مرد که چه گهر می خورد

لطیفه

طیسی را دیدند که هر گاه بگورستان برفت چادر بر روی خود میکشید سبب آن از آن
پرسیدند گفت از مردگان این گورستان شرم میدارم چرا که بر هر که بگذرم خرم

من خورده است دور هر که می گزیم از شربت من مرده است

جان ز خندان تو ریش است و دل از غمزه ^{منظوم} ^{خواب} هر گرامی گزیم تیر خا خورده است
لطیفه

مردی از قوم ترک کنیان عربی نمیدانست پس خود را بمدرسه فرستاد تا علم و فضل
بیاسوزد و بهر دخیلی که داشت خرج وی میکرد بعد از مدتی که مسلمانی از مال مرث کار او نمود
گفت ای پسر عربی درین فن لیسر بروی آیا هیچ علمی حاصل کردی پس دانشمند شده بود
خواست که دانش خود را بر پدر جلوه دهد گفت آری اسم و فعل را اشتقاق کردم
و صرف و نحو را نیک دانستم و فقه را به محبت و دلیل و قرآن را به تفسیر و تامل آموختم گفت
ای پسر پیوده مگر اگر علم عربی آموخت کتابی بیار تا آنچه بر رسم جالبش بگوئی پس
کتابی آورد و دست بردارد و او چون آنرا باز کرد به پسر گفت که در سطر اول عبارت
که هست معنی آن را در زبان پارسی بمن بگو تضار او را آغاز سطر اول لفظ لا اعلم بود
از پسر پرسید که معنی این چه باشد گفت نمیدانم ترک نهایت آزرده شده و خشم رفت
و گفت ای بو الفضل برای تو چندین رنج بردم و طاروت و قلیل که داشتم همه بر باد اوم
یک سخن که پرسیدم بگوئی نمیدانم جوابی برداشت و گفت زود بگو که فارسی لا اعلم چیست
گفت ای پدر بگویم که نمیدانم و هر چند بطرف خود می فغانند آن تا حسن هیچ نوع قبول
نیکرد و میگفت که چندین سال چه کرده که یک سخن را نمیدانند پس بیچاره دانست

که او تا دالت تا چهار چوب میخورد و بجز رضا و تسلیم چاره نمیدید
لطیفه

در شهر قزوین قاضی بود مستمیر و شیفته چون وفات یافت از و پسری ماند جاہل و قاضی
اما بلا حله حقوق پدرش او را قاضی ساختند هر مجلس از و لفظهایی عامیانه و حکایات
جاہلانہ آن چنان سر میزد که اقربای قاضی از آن انفعال میکشیدند آخر گفتند شخصی بخوبی
باید آورد تا این پس پیش او مقدمات بخورایا بگیرد و رفتند کسی برای تعلیم وی آوردند
روزی بخوبی در آشنای خواندن گفت ای مخدوم زاده این ترکیب رایا بگیرد که ضرب
زید عمر ضرب فعل است و زید فاعل و عمر مفعول یعنی ترکیبی آن این است که بز و زید عمر
قاضی زاده گفت زید چرا زد مگر عمر گناهی کرده بود و حدی بر او لازم شده است او گفت
این مثالی است که در نحو آورده اند تا به آن قاصد معلوم شود نه آنکه زود بید و کشتنی واقع شود
قاضی زاده گفت و کلارا طلب کنید و زید را بیارید که در مشتقی و صلاح گوای میید به
که او عمر زاده است گفت ای قاضی زاده این زید را خدا تیا فریب و این عمر زاده
ستوانده قاضی زاده در قهر شد و گفت غالباً تو از زید رنوت گرفته و میخوای که نسیم
را در آن بچی اما من میگم که در و در قضای سن اشغال این ظلم ما پیش رود پس زید را
را گفت این را بزنند ان برید اقربای قاضی بسی محنت کشیدند تا آن چهاره را از دست
او خلاص کردند

لطیفه

فریغی بمباره در محافل سنوگیه میگرد و زاهدی او را گفت ای بد بخت هر عمر خود را
 بر سنوگیه صرف کردی چنین مکن که در روز قیامت ترا سه گون بد و تیغ بیز از نذ گفت
 آن نیز سنوگیه دیگر خواهد بود

لطیفه

آوردند اندک تو گری و اعطی را در مجلس و عطف قطره انگشترین ایشان نمود که نگین ندانست
 همتس دعا گوید و اعطی بزبان آورد و اعطی بزبان آورد که خدایا این تو گری را که
 نصیری بد که سفت ندانسته باشد

لطیفه

جمعی از شعرا نزد پادشاهی رفتند و لطیفی نیز با ایشان بود شعرا اشعار خود بخوانند
 و صلح یافتند پادشاه به سپید گفت تو نیز شعری بخوان گفت من شاعر نیستم غایب ام
 که بتجارت شعرا ام کما قال الله تعالی الشعر اریبهم امد العا و ان پادشاه
 بخندید و او را جانزه و اقر بخشید

لطیفه

سکنند از شاعری بر خبید و او را اخراج کرد و مالش را برشاعران تقسیم نمود
 آن پرسیدند گفت بگری که کرده بود او را بر اندم و مالش را بشاعران بخشیدم تا
 او نماند

لطیفه

فیلسوفی از گنا مان توبه کرد و همان زمان ریش خود را تراشید گفتند چرا چنین کردی
گفت از برای آن که در سعیت رسته بود

لطیفه

مردی را به تهمت زندقه نزد مارون رشتید بروند مارون پرسید کدام ملت دار گفت
مسلمانم مارون فرمود بزنید ویرانگاه او را که کند آن مرد گفت این عم تو پسر خدا مرد مارون
میزد تا به اسلام او را که کند و تو میزنی که زندقه مقرر شوند مارون خجل شده او را راناکرد

لطیفه

شخصی پیش قاضی آمد و بر کسی دعوی کرد قاضی گواه طلبید مدعی خدا را گواهی داد
آورد قاضی پرسید که هیچ سند میدانی گفت آن قدر که شش نتوان کرد پرسید که قرآن
میواند گفت بده قرائت پرسید گواهی مرده شری کرده گفت آن خود نیز و پیشه آباء
منست پرسید که مرده را چون غسل دهی و در کفن تهیهی و در تابوت بگذاری چه گویی گفت
گویم ای مرده خوش باش که بمردی و جان سلامت بر دی که ترا پیش قاضی بخت و گواهی

دادند نشد

لطیفه

خفاش را گفتند چرا بروز بیدون نیامی گفت من در رفته ام شب طاعت کرده ام
و خلعت روز را مستحق نمی توانم شد

لطیفه

لطیفه

اعرابی سرمایافت بجمی گفت آفتاب که در بروج عقرب است این سهر ما از تاثیر آن است
گفت لمن امة العقرب فانها سوف تيه في الارض كانت امة السمار

لطیفه

یکی از می نزدشان در حالیکه سهر است باوه آب بود بر در سخاانه بول سپکرو و به آب
بول روی خود را می شست **بگفت اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين**

لطیفه

در بغداد مردی بود که ام بسیار داشت خرخره امان مجتمع شده پیش حاکم وقت ناش
کردند قاضی فرمود که او را بر خری سوار کرده از صباح تا شام در شهر بگردانند و بعد
سناوی کنند که زینهار کسی با این مرد معاشرت کند و چیزی با او ام نبرد من بعد بخانه اش
رسانید اجرت خرخره از او بمانند خلاصه او را در تمام محلات شهر بگردانیدند و آخر
بر خانه اش آورده رها کردند چون از خرخره آمد صاحب خرخره روی آویخت که اجرت خر
بره او خنک کرده گفت ای محق از صباح تا حال در چه کار بودیم منشار این قصه چه بود ترا
خرخره عجب اطمینان بود

لطیفه

شخصی دختر خود را بشوهر داد و تقضارا آن دختر نا دختر برآمد و اما پیش رفت
و گفت که دختر تو نا دختر است گفت مگر پسر است گفت کسی داده است گفت نا

مگر کون میدند گفت کسی بگمانه داده است گفت مگر گمانه را بدید گفت در اصل
مهر خداوندی خواهد و گفت خدا بر این قسید ما اعتماد دارد و مهر نمیکند

لطفه

زنی پیش قاضی آمد و گله از شوهر خود نمود که با وصف استطاعت خانه دوسی بر
من نمیکرد و مرا در جائگاه تنگ نشانست از من حبت من از دست وی چنگ آمد
قاضی گفت سخات کن که جائگاه زمان چندان که تنگ تر باشد بهتر است

لطفه

شخصی نزد قاضی آمد و گفت که من با فلانی در گفتگو بودم ناگاه او بر من غضب شده
گفت که کوه مخور قاضی گفت او مرد مهمل است که چنین گفته است تو برو بجان خود باش

لطفه

فقیهی از سر کوه میگذاشت ناگاه از میزاب قصری آب گنده بر سرش بر نیت شخیر
بطرف بالا نگاه کرد دید که زیند بر کنار بام نشسته بول میکند فقیه گفت ای زن جامه را
آوده نجاست کردی زن گفت باکی نیست که آب عرض ده در ده پاک می شود

لطفه

یکی از سلاطین عرب در لشکارگاه از لشکران دور افتاده بود و گرسنه و تشنه خود را بخریدن
رسانید و از مشروبات چیزی طلبید اعرابی نشسته شرابی آورد و بادشاه چون ساغری از آن
فرمود سر خوش گردید با اعرابی خطاب کرد که هیچ میدانی که من کس تیم اعرابی گفت خبرند ارم

من یکی از خواص بادشاهم چون ساغر دیگر کشید روی او سبوی اعرابی آورده گفت مرا می شناسی
گفت نوعی که گفتی شناختم گفت من یکی از امیران بادشاهم چون ساغر سوم در کشید بجانب افرا
تو چه بنده فرمود مرا می شناسی گفت آنچه گفته میدانم گفت من بادشاه روی زمینم افرا
نشسته و ساغر از پیش برده است سلطان پرسید چرا چنین کردی گفت می ترسم که چون ساغر
دیگر بیات می دعوی نبوت یا خدائی کنی مقارن این حال لشکر پاننش باغ کراز اطراف
جوانب رسیدند بادشاه اعرابی را بغایت خلعت فاخره سدغراز فرمود و کسبه نیر ایدینا
ملا بوی ارز اینده داشت اعرابی بسیار خوشوقت شده بعرض رسانید که ای بادشاه اکنون
گوای می دم که تو راست می گویی اگر چه دعوی چهارم و پنجم هم کنی

لطیفه

شخصی محتسبی را دید که بیچاره را آونخته تازیانه میزند پرسید که چه کرده است گفت آلت
شباب کشیدن با خود دارد آن شخص که ظریف بود آلت تناسل خود را آورده است گزده
مرا تازیانه نیز نیلی که آلت زنا با خود دارم محتسب فحش شده او را رانانمرد

لطیفه

شاعری پیش خلیفه از خلفای عباسی قصیده گذرانید خلیفه گفت در جائزه این رسیده
دینار میخواهی یا سه کلمه حکمت که در کلمه از آن بعد تبار و تبار می ارزو شاعر از راه خوش شاه
گفت نعمت باقی به از دولت فانی است گفت کلمه اول آن که چون سوزه تو کهنه گردد سوزا
نوب پرشی زیرا که سوزه کهنه بارفت نوب پناست شاعر گفت اگر همین کلمه حکمت است و احسنه که

و پیارم بسوخت خلیفه تبتسم کرد و گفت کلمه دوم اینست چون عطر بر لبش خود پایلی بزیر لبش
 مریسان که گریبان چرکین می شود گفت درینجا دود صد و بیارم ضایع گشت خلیفه بجنبید و خواست
 که کلمه سیوم بیان کند شاعر برخواست و گفت ای پادشاه بجز آنکه کلمه سیوم را از خیره نگاهدار
 و صد و بیار باقیه بمن بسیار که آن مرا بهتر است از هزار کلمه حکمت خلیفه بجنبید و دود صد
 و بیار بر آن سه صد افزوده بوی بخشید

لطیفه .

شخصی در راه مست و مخمور افتاده بود پادگان عسس بر سرش ریختند و دستش گرفتند
 گفتند بر خیز و بوی زندان بیا گفت شما ما عجب احمق هستید اگر من راه رفتن می توانستم
 بخانه خود چرانیزم که همپای شما بنزدان بروم

لطیفه

دزدی در خانه ظریفی را بزدوی برد و ظریف صبح چون از بستر خواب برخاست و در خانه
 ندید برفت و در مسجدی برکنده بخانه خود آورد مردم گفته چاره مسجد را بر کنده گفت در
 خانه مرا بزدی برد و ضد لطف خانه ^{این} دزد را می شناسد دزد را بمن سپارد و در خانه خود بستاند

لطیفه

در ویشی بد در خانه رفت دپاره نان خواست دختر یکی در خانه بود گفت نان همیاشیت
 در ویشی نشستی ننگ طلبید دختر گفت موجود نیست باز چه آبی طلب کرد گفت سقا هنوز آب نیاده
 پرسید مادرت کجاست گفت تنگت کجا از خون شاه زمان رفته است در ویشی گفت چنین که من

حال شمارا می بینم باید که ده خورش وند دیگر تبریت شما آید

لطیفه

فقیهی را پرسیدند که چون در صبح احتیاج غسل افتد و طرفت قبیده معلوم نباشد رو بگردانم چنان
باید کرد فقیه گفت رو بطرف رخت خود تا از رو نبرد

لطیفه

ترک پسری در راهی می رفت و این صبح با بنگ میخواند مصرع مست و خراب بودم و آفتاب ده پنجه
لوطی نشیند و گفت آه من گردن شکسته آن زمان کجا بودم

لطیفه

زن جوانی شوهر خود را پیش قاضی آورد و گفت ایما القاضی من جوانم و آرزو ما دارم و این
مرد با حال نمی پروازد و مرا تسلی نمی سازد و مرد گفت ای معاذن تا تو اتان این زن دروغ
میگوید در شبی سه زوت خدمتش بجای آرم و تخم محبت در فرزندش می کارم و زیاده برین
قدرت ندارم زن گفت من کس از پنج مرتبه فرسندی نمی یابم و تا این را قبول کنی پیش تو نمی خا
قاضی گفت از پنج زوت چیزی بگویم زن گفت من هیچ بر وجه ازین کم نمیکند قاضی که مرد را بیچاره
بود گفت در حاجت جاتی است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مرا چیزی در سر آن نباید کرد اکنون
بنا بر قطع خصومت شما آن دو باره دیگر ابرو خود گرفته تا حد و بچکان تمام شود و در این میان

لطیفه

پادشاهی را چشم برده آمدند پس پادشاه فرمود او حاضر گفت پادشاه مالیدن گفت خواهر است

گفت ای طبیب چشم بادشاه درو میکند و تو حاضر کن پامی مایله پارا با چشم چه نسبت
گفت آن مناسبت است که خصیه ترازه بخندان تو که چون آن مایه بریندی دیگر سو برزنگدان تو پدید
پادشاه از آن سارضا نخبندید و طبیب را انعام فرادان بخشید

لطیفه

جا حظ بسیار تمیج نظر بود ناگاه روزی زنی پیش وی آمد و گفت ای مرد تو حاجتی دارم
که ام حاجت است گفت تا سه بازار همراه من بیاد شتی بر من ثابت کن جا حظ همراه او رفت
وزن در برابر دوکان نقاشی برده استاده کرد و راه خود گرفت نقاشی نخبندید جا حظ تمیج
شده از نقاشی سبب خند بر سید او گفت چند گاه است که این زن پیش من می آید و مبالغه
میکند که صورت اطمینان برای من نقش کن و نقره و از از من بستان من میگویم کسی را که نذر
ام بر چه نوع نقش کن گفت به نفس مایه ای تو متشالی بایم و این بود که ترانز من آورد

لطیفه

ساغری نام شاعری بود شیرین کلام و درام در صحبت مولوی جایی آمد و رفت سید آقچه
مولوی از وی شکر آبی بهم رسانید این قطعه نظم نمود

منظوم

ساغری میگفت وز دهان سخا کرده اند	هر کجا در شومن یک معنی خوش و یوم اند
دیدم اکثر شعرا پیش رایگی معنی نداشت	راست میگفت این که معنی باورش را دور دیدند

و این قطعه شهرت گرفت و ستم طرفیان پیش ساغری خوانند نزد ساغری بجزت مولوی آمد

گله آغاز کرد که این قطعه شماره را بر روی خاص و عام ساخته و طرفه شوریه در شهر انداخته
 بر روی گفت من گفته ام تا عری و بطرفای شهر آنرا به تصیفت ساغری ساخته اند

لطیفه

روزی میرزا ابراهیم او را در مجلس در مجلس امیرزاده که جمال با کمال داشت و در مجلس تا گاه و گاه
 شفا گوید در بیان آن میرزا گفت یک شفا گویند شود و شفا گو با صلیح سلطان پور را گویند
 امیرزاده گفت بگیرد مرزا بر خاسته بر خاسته اش بجهت داد امیرزاده خجل شد کار و سی
 بر شمش زو مردم او را از مجلس بر داشته بودند و او بعد چندی تنزرت شد باز مجلس چو رفت
 امیرزاده چون او را دید تبسم کرده گفت چگونه مرزاشفت او میگیری گفت البته کار و نباشد
 و کار و هم قسمی است از شفت او

لطیفه

شخصی پیش چاکمی آمد و گفت که اندام من همیشه تنگی و خشکی و گرمی و وزی میباشد حکیم در نظر
 بود و گفت ای مرد کاشکی این چهار علت که تو داری خسیب کس زن بیچاره حکیم میشد

لطیفه

جمعی بدعای باران بیرون رفتند و همه اطفال کتب را با خود بردند نظری پرسید که این طفلان
 را کجا میبرید گفتند تا ده کنند که باران بیار و زیرا که دعای طفلان مستجاب است طرفی گفت اگر
 دعای طفلان مستجاب بودی یک مسلم در همه عالم زن و تانری

لطیفه

روزی ماسون رشید در حال کوه سیکه پیش پر خود ماسون سپله ادبی نمود ماسون در غضب مشغول
گفت تمنع یا ابن الزانیه یعنی دور شو ای پسر زانیه ماسون بر پیه جواب داد الزانیه لایسکھا الا انکھا
ماسون از ان جواب مغلشده اورا بدل تخمین نمود

لطیفه

خراسانیه در کاره انی خرخرورگم کرده خرخر شخص دیگر گرفته بر روی بار کشید صاحب خر مطلع
شده دوید و بار روی بنده خسته خرخرورگم گرفت خراسانیه غوغا نمود و مردم گرد آمدند پرسیدند
خرخرنر بود یا ماده گفت خرخرن نر بود گفتند پس این خرخرنر نباشد نر پر که ماده خرخرست خرخرانیه
گفت خرخرن هم خندان نر نبود

لطیفه

شخصی دعوی نبوت نمود او را نر و ماسون رشید آوردند ماسون از قیاسش دریافت کرد حال
مگر نیکی واضطر چنین کار کرده همت فرسود که او را در باور چنانچه نگاه دارند و هر چه در غیب خاطرش
باشد بر بند میر چندی خلیفه او را طلبید و استفسار نمود که الحال هم وحی می آید گفت بی همین که امکان
باشد از تو چنانچه خلیفه بیرون شوای رفت خلیفه بخشید و او را روزانه مقرر فرمود

لطیفه

آورد و اندک دور را بر برای سیر فتیله کی بر گیری گفت تنها دارم که حق تعالی مرا صاحب هزار گوسفند
گرداند تا از لیشم و شیر و زغال منصف بگیرم و کوری سودان خانم کثیر بر دارم و دیگری گفت
من میخواهم که حق سبحانه تعالی مرا هزار گوسفند روزی برود آن همه را در کله تو سهردهم تا یک

گوسپندت را کجوری نخیلان بدرند و بخورند صاحب گوسپندان گفت از خدا شرم
 نزاری که چند گرگان را در برده گوسپندان من سر میدی و مال مرا بجهت ضایع میکنی طریقی
 یاری و همراهی مقصودت چینی بجز توئی نیست صاحب گرگان گفت تو از خدا شرم نمیداری
 که این همه شیر و بره و بز قالد میخوری و بر گزبان رعایتی نمیکنی صاحب گوسپندان گفت
 تو بر من واجب نیست و مباح عیال و اطفال و دیگر خولت و دانه ان ادا کنم به بیگانگان چرا
 پروا دارم صاحب گرگان گفت چون تو با من طریقی بیگانگان سلوک داشتستی من نیز با تو
 ملاحظه میکنم و نخواهم کرد بر سر این گفتگو غوغا بسیار شد چنانکه سرور روی همه بگریختند
 و خاک در چشم و دمان یکدیگر انداختند درین آنامرد پیری خسیکی پراز عمل نفیس بر روی
 در رسید دید که آن هر دو دست و گریبان شده اند سبب پرسید ماجرا گفتند آن پسر بر زار برخت
 نشان غصه آمد کلاه بر کشید و خیک ماسته تا سر رسید و تمام غسل را بر خاک ریخت و گفت
 ای احمقان خون من مثل این غسل ریخته باد اگر شما هر دو ابد نباشید

لطیف

یکی از باشندگان خسته فرود در هرات آمد چون در بازار رسید دو کان قنادی دید بر از حلیات
 رنگارنگ دست دراز کرده دستهای از ان برگرفت قناد خواست که دستش بگیرد و غوری لبیکدستی
 حلوار آورد و این انداخت و گفت اکنون نه تراست نه مرا

لطیف

مردی دعوی نبوت کرد و اورا گرفته پیش مارون رشید بردند مارون از وی پرسید کیستی

گفت من پیشتر بمشقی ام رسیدم جزه تو چیست گفت بر نماز مردم اطلاع دارم باو شاه گفت
 اگر باست میگوئی بگو حالا در خاطر من چیست گفت دو خاطر تو این است که من دروغ میگویم
 باو شاه سخن بدید و او را ناراض نمود

لطیفه

قرونی خواهی که بازن خود جمع شود وید که برشت ز بارش سوی و ما ز سبب بر کشت گفت
 ای خانم این چه سنی دارد که دستی در زیر دامن نرساندی من خود شور تو ام سهل است اگر
 بیجا بیند و چنین برسد کار آید ترا خجالت و شرمندگی بار آورد

لطیفه

آورده اند که شخصی دعوی خدای می کرد مردم او را پیش طیفه بردند که زبیر فرما بد چون شش
 خلیفه رسید پرسید ای خدا تا ترس چرا دعوی ندائی میکنی نشنیدی که پارسا شخصی دعوی
 پیغمبری کرد او را هزار خواری کشته گفت بسیار خوب شد که من او را نفرستاده بودم

لطیفه

در صورت خانه چین سه صورت کشیدند باوانای مختلف یکی نشسته و سه بقیه نشسته بودند
 و دیگری دست بر سر میزد و درش میبند و سیوی در رقص و نشاط است و خنجر نیزه صورت
 لاوار که در حلقه اندلشیم است در زیر آن نوشته اند که این نظر میکند کزن کزن با کزن و آن که دست
 بر سر میزند زن کرده و پشیمان شده و آنکه میرقصه و خنجر میزند زن خود را طاقی داده و خلاص
 شده

لطیفه

شخصی بیاضی در آمد دید که انگورهای بشکری و خوشی رسید است چند خوشه انگور در دید و در
 سبد کرد نگاه باغبان در آمد و گفت چرابی اذن من بیاض آمدی گفت من بخود نیامده ام که
 با وی پیدا شده در اینجا انداخت باغبان گفت اگر ترا با دانه اخت خوشه های انگور که چید
 گفت از آن تنه با دمن بتاک انگور رسیدیم شب نیست که خوشه چند شکسته با باغبان گفت که
 سبد که انداخت گفت درین من هم حیرانم
 لطیفه

ماسون کشید فوتی برده فروشان را خیر و او تا برای وی کنیز جمیده باورند اول و تالیله
 کنیز کی بیاید و بعد عتی دلال دیگر کنیزی که حاضر گردانید ماسون هر دو را بکنیز طلب فرمود
 سپری آنها مخاطب شد که از شما که ام کی را بگیریم کنیزی که اول رسید بود گفت السابقون
 السابقون اولک المقربون کنیز دوم گفت واللاخرة خیرک من الاملی ماسون را اطاعت
 آنها خوش آمد هر دو را خرید نمود

لطیفه

روزی اصمی از بازار میند او میگفت ننگاه نظرش بر دو کانی افتاد و دید که زن جمیده
 در پیروی صاحب دو کانی نشسته و آن دو کانی با عتاف ترا کرد و مرغان شمن آراسته بر پر چای
 آن جمیده اصمی خود گفت چون خود باز آمد این آیه را خواند و خاکست مای خیر دن و علم طیر
 ماستیهن و حورین کاشمال اللور را کننون آن زن فی الفور در جواب خواند قرار با کانی کرد

لطیفه

آنکه اندک سلطان میرزا حسین با جمعی از شورشسته بود و از برجامی میگذاشتند
گفت که جامی در پیدگویی عاجزست درین اثنا اطلاعای هم رسید و دریافت که از وی سخن گفته
میرزا سجاد مجلس فرمود که امروزه شورشیده باید گفت و بسوی اطلاعای مخاطبانه فرمود که من
اسم چهارچیزی برم شما در سگ نظم آید پس چراغ غریب از زبان ترنج اطلاعای
منظم

ای گشته چراغ دولت بدر نشیر	غریب شد سینه آهات به تیر
بر لب ز زبان صفت نه پایه	از اوج فلک ترنج دولت برگیر

بعد از آن میرزا و بسوی طابنائی کرده گفت از تو نیز شعر بگویم در چهار اسم دیگر میخواهم منتقل
طاس شرح شمشیر نه کلاه بنائی در بر میگفت
منظم

چون منتقل اگر چه دور آید داریم	بر طاس فلک ز کار گایه داریم
با باسخی ز شرح شمشیر کوه	مانیز ازین نه کلاه ای داریم

میرزا هر دو را با تمام و اکرام سه فرماز فرمود و حمد الطیر و المنة كرتاه سخن پروردگار ترنج حضرت
سیدنا مولانا ابوالنظر شوالدین شاه من غازی الدین حیدر باوتاه غازی نه راقده قلوب
المحصلین بانسراق النواره و اقرعین المستفین محاسن تاج افکاره انبجاطع کلمته
و ذین بلاغت اقباس دارد که سحر سخنان زمان لطافت و لغزب او را بر بیاض دل کاشته
و از کیمای دیوان از نجات جانفزای او فیض با برداشته نمیشد ابری است گوهر بار که

آشنایان بجز سنی آشنای دامن سامو غرور از ان لمیزور نامی نسا پوار یافته اند و با طقه
 اش خاوریت بجلی نثار که خورشید کلات دل نشین از آن طلوع نموده بر فرق اوراک سخنران زود
 یافته دانش چون بهنگام تکلم مانند غنچه گل که از بوی نسیم صحرایی سبزه گلشن نماید خود را به چشم
 اندازد لعل آبراش از درج عقبتین هزاران مردارید خوش آب و تاب آشکارا سازد از غنچه است
 گفای شکر بارش مذاق جان تلخ کامان چرانشیرین گزوه و نطق طویان بلاغت نوا چرالال
 نشود که لعل نوش خندش بهنگام گویایی برک کل با قند می امیزد و از غیرت کلام و زمارش مل سحر
 چرخون نگرود و ابر نیانی چراتر نیاید که هرج و مانس نگاه حرف زدن و ریادریار سنی و صحن
 سخن گوید و دانش برامن و لیا میریزد گلشن خسر بسیار طبعان را از چمن پیرایه لطیفه های
 رنگینش رنگ شاه و ایل پر روست و شناوران دریای دانش را از فیض کشتی نکته های دل
 شنیش آب مراد درج لرا قسه

اسی آنکه از کمال سه او ازیت م ا م	در هر کجا که هست سدی خاک پای تست
مارا چه صد و صفت کمال تو بوده هست	خاموشی از تنهای تو حدت سنی تست

آرایش بوته تان هفت اقیم بایاری قوت طبع سلیم و از ان انتخاب نمودن
 بند و ستان پراز نامز نیم و برگزیند چمن بهار انجمن کهنه از ان مقام دویم و نهم و از
 عتد لیب شیوا زبان نامه و در آن چمن زار حرم حریم بترانه محامد و مناقب شاه شاه
 استظفر و التکریم خداوند لطف عظیم صاباج و دویم حرم شاه الملک کریم
 بر چهره کشایان حکایات اسرار و صورت آرایان احوال بر شهر و دیار محقق و متعجب نمانند

که در کتب معتبره و علم هایت مثل شرح خمینی و در ترقه التاج و کتاب ابو مؤشری و کتاب التفتیم و حل
 التفتیم ابو الریحان محمد بن احمد البیرونی و رساله مولانا نظام الدین شیا پوری و شرح زیج النجیبی
 من تصانیف عبد الباقی بن محمد بن حسین البرزنجی و رساله شکیات غیث الدین حبیب بن محمود بن
 محمود الطیب الکاشی الملقب بغیث احسن و دیگر رسائل تفرس و تجربه و انشوران انگلستان
 آنچه خالق اعالیم بسبب سبب است برنجی از آن که بدان احتیاج بود درین باب مرقوم نمود و از آنکه
 ابواب طالت بر روی زمینگان کشود و واضح باد که حکیمان و قیقه شناس و در آنان خود احتیاج
 سطح ارض با چهار حصه تقسیم نموده اند سه حصه از آن در آب سموم است اما یک حصه شمالی که آنرا
 ربع سکون گویند و در این ربع از شمالیه تا جنوب میانه شمار است بسوی ناحیه جنوبیه
 با سلسله اجزای درین این ناحیه نسبت با ارضی زیر که آفتاب بر آن مقام بسبب قریب زمین شمع
 و حرارت چندان که اشتدادت جذب رطوبات بیشتر خواهد کرد و چون از نشان حرارت جذب رطوبات
 چنانچه در چنانغ و فسیل این منی متاثر می شود و نیز منجی همانند که بعضی از حکما بر آن رفته اند که از ربع
 قوتانی هم که در جهت جنوب است متصل با این ربع سکون ظاهر است اما بدان جا عمارت اصلا نیست
 و بعضی گویند که است اما آنکه است و بعضی گفته اند که باقی الارباع نیز سموم است و در عجاب الخلق است
 و تحفه التراب و مستی الاوراک و مسالک الممالک و الیهام الغیب و غیره مرقوم است که چون سکون
 ممالک ربع سکون را مستور است خواست تا معلوم کند که بجز این سمومه معینه هم سموم است یا نه
 باین فرست جسمی از مردمان را بر کشتی نشاند و ماکول و ملبوس گیاه آنها را تمام داده و در
 کرده انبند هر گاه کشتی ایشان شش ماه راه طی کرد و روزی کشتی در پیش چشم آنها نمود و اگر

چون قریب رسید از جانبین محاربه واقع شد اصحاب بکند غالب آمدند و جمعی از ایشان را گرفتند
پیش بکنند آوردند چون زبان ایشان کسی را مفہوم نمیشد ہر یک را زنیہ بکلیج در آوردند
و فرزندان از ایشان بوجہ آمدند و آنها بہر دولت سخن میگویند بکنند را از آنها استغفار حقیقت
حالی نمود گفتند پدران ما میگویند کہ ما پادشاهی داشتیم کہ چون بلاد بروی زمین مستخواب شد
اوراد اعیان استغلام احوال مسمومہ دیگر گردید و ما را بعبت دریافت این امر سخن نموده بودیم
ماہ بروی آب سید کردیم تا آنوقت کہ گرفتار شدیم و اکثری از اہل سید برآند کہ این سخن آنگاہ
نذار و اما فی زمانہ اکثر از محققین میگویند کہ این سخن راست است و آن جادہ کہ اصحاب بکنند
آستبار اسیر کرده آوردند و از مترطمان بلاد امریکا بودند کہ خارج از تقسیم اقالیم سید و مثل
این ریح سموم است و در مقام راقم حروف کتبہ میگوید کہ از عجائب و غرائب قدرت الہی ہر چه
قابل اعتبار و تصدیق باید پذیرد است و مان اعتراض بر آن نباید کشد و چرا کہ حکمای محقق و
تجربہ کارند ہر قوم بپوشد اند و ہر یکی ہر افق عقل و دانش خود بی تحقیق برودہ و بر آن دلائل
و براین آوردہ چنانچہ ہر کس کتب حکمای و انشاء انگلستان مشتمل بر تفسیر و تجویز این
عالیشان بریند برآند کہ مستند غریبہ ایشان چہ قدر اختلاف با تجارب حکمای تقدیم دارد
در ہمین قولی کی مخالفت قول دیگری است و از حقیقت عالمان بجز اینہا متعالی ہر کس خبر ندارد
چنانچہ حافظ مشیر از سی سیرتار

سنگوم

چسیت این سقن بلذسا دک بسیار نقش
زین سقاہیچ مائل در جان آگاہ نیست

فانہ

اکنون شروع در بیان اختلافات مبدأ عمارت نموده می شود مخفیخانه که از مستحجان بعضی
 مبدأ عمارت را در طول از جانب جنوب گرفته اند تا بعد شش ماه از آن مبدأ در جهت توالی بروج
 باشد و بعضی از جانب مشرق تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و هندوان مبدأ عمارت را از جانب
 مشرق از موضعی گرفته اند که از آنرا کنگ و نزد بعضی کنگ و پیش خوانند و بعضی از غیر آنرا خالداست
 و بعضی از ساحل دریای مغرب و انگریزان مبدأ طول را از کیریته می گیرند که از لندن بقاصد حیا
 کرده واقع است میگویند اکنون باید دانست که جمیع حکما معموره بر یک سکون راست حرکت کرده
 اند و هر چه را اقلیم نام گذاشته اند و هر اقلیمی آن مقدار باشد که در طول از جنوب تا مشرق
 و در عرض چند آنکه در غایت و رازی روز نیم ساعت تفاوت کند

اقلیم اول

و آن بر محل رفیع محل متعلق است و چون رنگش سیاه ازین جهت اکثری از مردمان این مقام
 سیه چهره میشوند مبدأ این اقلیم که از خط استوا است اینجا در ارضی روز و دوازده ساعت
 و نصف در پنج ساعت بود و عرض بلند و دوازده درجه و دو کنگ درجه باشد و وسطش از آنجا است
 که طول چهار سینه ده ساعت باشد و عرض بلدش از دوازده درجه و نصف و شش از جنوب مشرق
 اکثری از ملک کن شکل در اس و حیدرآباد و سائل سیلاب و غیره منبسی و اکثری از آنجا
 بین بر چین و حبش و بلاد نوبه دارم و غیره است گویند ارم شش است که شد او این عاوان
 بنا کرده و طول و عرض آن شهر دوازده فرسخ در دوازده فرسخ است و در مدت پانصد سال
 بنای آن با تمام رسید و برای اتمام این کار هزار کس کار فرمایین نموده بود و هر کار فرما را

ثنائی و در اطاعت بر نایب هزار کس متابع نیروست و سیصد هزار قهر و تقرب در آن
 بنا کرده اند و خشت های آن جلا از در و نقره است و خاک آن شهر از مشک و زعفران
 و در اینها آن عوض سنگیزه پاره های یاقوت و زمره و الماس انداخته بودند و دیگر
 تکلفات بکار برده که ذکر آن درین مختصر نمیکند باطلی چون شهر ارم با تمام رسیدند و با
 هزار کس توجه آن شهر شد همین که برود آن شهر و او را گردید صیحه از آسمان آمد و نوشته بود
 مردمانش را بکشد منور و حالا آن شهر از چشم مردم پوشیده است در اتم حروف میری از
 تاریخ قدما نوشته دید که در زمان حکومت معاویه یکی از بانشندگان بلاد عرب که مردی
 پیشه بود بران مقام رسید و چیزی از یاقوت و زمره که با خود آورده بود بجاویه بردید
 و حاضران تصدیق نمودند یکی از علمای پیوسته که شرف اسلام شرف نشی در آن مجلس
 حاضر بود گفت که ذکر این شهر باین صفت و ذکر آنکه یکی از امت پیغمبر آخر الزمان به آنجا خواهد رسید
 در توحید مذکور است العبد علی الرآوی

فصل

در محل که بر خاک هفتی است و اقلیم اول سنواست قطری چهار و هزار و چهار صد و سی پنجاه
 فرسنگ است و حرم او یکصد و هشتاد و دو برابر زمین است و او را تا شیر نخس اکبر است و خانه
 اصلی او جبهی و دو و خانه شرف او میزان و خانه سوط و وبال وی محل و سه طاق و جزا و
 اسد و از روزهای نهنگان در خدش بنام وی متعلق است و او تقریباً در سیال یک دوره است

اقسیم دوم

و آن منتهی شش است و چون رنگش صندلی است ازین جهت مردم این جاگندم گون میشوند
 و سبباً این قسیم از آخر اقلیم اول است و نهار اولش سیزده ساعت و ربیع ساعت باشد و عرض
 بیست و سه درج و خمس و از جمله شهرهایش سائر ملک عرب و ملک پیکو و آتام و ملک بخارا
 و قدری از هند و سدرت و ناکد و طیار و غیره است گویند بقاصد پانزده روز از طیار جزیره
 خوش آب و هوا و اکثری از ساکنانش ماه طلعت و خورشید لقار بدان مقام زنان برهنه
 میگردند و هیچ لباس ندارند و هر قدر که خواهند مردان را بشوهری گیرند و رسم آن جا است
 که یکی بخانه دیگری رفته با زن وی معاشرت کند و شوهرش چون بخانه بیاید و گفتش بچانه را بر
 بنید بازگردد و اگر بنید بخانه در آید

خان

منتهی که بزرگ نشین است و اقلیم دوم سمرقند است قطروی چهارده هزار و پانصد و نود
 بنشس مریخ است و حرم او یکصد و شصت و هشت برابر زمین است و او در تاثیر سعد اکبر است و خانه
 اصلی وی قوس و حوت و خانه مشرف وی سرطان و خانه دیال و حقیض وی جوزا و سنبله و
 جدی و از روزهای هفتگانه روز شنبه بنام وی شش است و او تقریباً از ده سال یک دور
 تمام کند

اقلیم سوم

و آن به برام خون اتمام متعلق است و چون رنگش احمر است ازین جهت اکثر مردمان این قسیم
 پوست می شوند و سبباً آن از آخر اقلیم دوم است و نهار اولش سیزده ساعت و نصف ربیع
 ساعت باشد و عرض بیست و هفت درج و نیم و از جمله شهرهایش وسط ملک چین است و ملک

و ملک تبت و هند و زابل و سیستان و فارس و عراق عجم و عراق عرب بسیار می از ملک شما
 برابر که طرابلس و اسکندیه از آن است که نیز اسکندیه شهر است مشهور در بلاد مصر و قبول بعضی
 بانی آن اسکندیه بن بطریقوس رومی است که تاجر و درستو بوده و بعضی گویند اسکندیه ذوالقرنین
 و میان این هر دو زمان درازی گذشته است بالجمله حکمای کامل در آن شهر بسیار بوده اند و
 بطریقوس که از تخاص آن کعبه و بیت ذراع بود در آن جا است و پسر آن شماره آئینه بود
 نصب کرده بود که چون لشکر روم لغزمت جنگ ایشان میزد آن آئینه مری می شد و یکی
 از دانشمندان روم ولید بن عبد الملک را فریب داد که خزائن ملوک ماضیه در زیر این
 دهن کرده اند و او از غایت حماقت جمعی را با اسکندریه فرستاد تا شماره را از پا در انداختند
 خزینه بر آرد چون بضع شماره را شکستند رومی بگریخت آن زمان دانشمندی که این بگرد
 فریب دی از برای شکن شماره بود و باز چندان که آزاد است کردند اثر سابق در آن نیامد

فائده

میخ که بر فلک پنجین است و اقلیم سوم است قطروی سه هزار و هفتصد و نوزده و پنجاه
 و حرم او سه برابر زمین است و او در تائیر نخس اوسط است و خانه اصلی وی مثل و عقرب
 خانه مشرق و اوج وی جدی و اسد و خانه و بال و سهولت وی سرطان و ثور و دلو و از روزگار
 هفتگان روز شنبه نام وی متعلق است و او تقریباً یک سال و دو نیم ماه یک دوره تمام کند

اقلیم چهارم

و آن باقی متعلق است و چون بگش طرای است ازین جهت رنگ مردمان این ملک سفید

و مائل بزروی باشد و مبدأ این اقلیم از اخر اقلیم سیوم است و منهار اطولش چارده ساعت
 در پنج ساعت باشد و عرض سی و سه درجه و نصف و ثمن و از مسجد شهر مالش بقطب است
 دهند و ملک کشیر و کابل و قندهار و بقیه زابل و سیستان و ملک خراسان و مبدأ جرجان
 و اوزبایجان و کیلان و شروان و دواغستان و تبرستان است مخفی نماید که تبرستان نام است
 مانند ایران است و چه تسمیه اش اینک یکی از ترک بجم را در زندان کند کاران بسیار جمع شدند و در
 مصلحت چنان دیدگان جا عهد و بیابانیه ترستاده شهری آباد نماید و با اطلاع ملک هم چنین
 بعمل آید و در سپهرس از آن گروه یک یک تبر جدا نمود تا اشجار آن بیابان را قطع نمایند ازین جهت
 آن مقام به تبرستان موسوم گردید و عرب از ابلطایی حلی نویسد باطلجه تبرستان در زمان سابق
 بسیار مسور و آبادان بود و درین خبر زندان آبادیش رو کجی آورده اما از کثرت اشجار سیوه دار
 و طراوت بسیارش است بلکه بخاله دارد و حاصلش بیشتر برنج و ابریشم است و در زمان
 آن جانشین اهل بخاله باهی و برنج را نباتت در دست دارند و اکثری از آن قوم در طریق دوستی
 سخت بی مهربانست چنان و تحصیل اسباب سفارش ممتاز از مردم هندوستان

قانون

افتاب که بزرگک چارمین است و اقلیم چارم سفر است قطروی هفت هزار و پانصد و سی و هشت
 فرسخ است و جرم او سیصد و شصت و شش برابر جرم زمین است و او در تاثیر نه سده است و در کوز
 اصلی وی اسه و خانه شدن وی محل و خانه بیرون و بال وی میزان و قوس و دلو و از روزنای
 هفتگانه در کوزینه بنام وی متعلق است و او تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقسليم نهم

و آن نبره متعلق است و چون رگش سفید نال لبیزی است ازین جهت اکثری از مردمان این قسليم
 سفید پوست نال لبیزی میشوند و بعد از این قسليم از اخرا قسليم چهارم است و چهار رطلش چهارده
 ساعت و نصف و ربع ساعت باشد و عرض سی و نه درجه و عشر درجه باشد و از جنوب شرقی
 بقیه چین که یکین پای تخت و آن است و قوه سی از ملک با چین و بسیاری از ممالک روم که قسطنطنیه
 و آن است و قوه سی از ممالک فرانسه و اسپانیا و پرتگال و ولایت کاشغر و ترکمنستان و هند
 و بلخ و بخارا و اندجان و خوارزم است که سینه خوارزم ولایتی است مسدود سیر که اطراف آن بیابان
 و چون از زیر قله اش روان حساب آبادانیش با چین نوشته اند که یکی از ملک پاستان
 بر جمعی خشم فرمود و بر وضعی که از آبائی آن بلاد دور بود فرستاد تا با آنها تجارتی اختیار نماید آن جهان
 و آن سده زمین رفته حل برافات نهاد و غره فریاد دست بکاری برود و چه پندی ملک شخص
 آنها نمود و حاضران جواب دادند

منقولم

مسدود باشد که مسدود انجام نشان چه رفت و در تلخ و شور و در قروح و جام نشان چه رفت
 ملک بار جو آمد که سان بی دریافت احوال آنها فرستاد چون بدان موضع رسیدند و پند که سیر بسیار
 کرده اند و از دقات به گوشت مای بریان میگذرانند چون بزبان آن قوم خوانام گوشت مای
 و زرم باد همیم بود از آن سبب آن مقام بخوارزم است بسیار یافت ملک چون بر کیفیت حال نشان
 مطیع کرد و چهار صد زمین را برای ایشان فرستاد و آن گروه نیز چهار صد نفر بودند و

توالد و مسائل اثرا آنها حاصل شدن حد و فغان از حد شمار در گذشت

فایده

زهره که بزرگک سیومین است و اقلیم هم مستوا است قطروی منصفه و شصت فرسخ است
و جرم او مقدار ثلث زمین است و او در تاثیر سوره اوسط است و خانه اصلی وی ثور و میزان و خانه
شرف وی حرط و خانه وبال و سقوط وی سنبله و حمل و مقرب و از روزهای هفتگانه روز جمعه
بهام وی شتلق است و او نیز تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقلیم ششم

و آن بوطار و شتلق است و چون رنگش اصفر است ازین جهت مردمان این اقلیم اصفر اللون
میشوند و سبب این اقلیم از آنست که از اقلیم ششم است و چهار اطلوش پانزده ساعت و ربع ساعت
باشد و عرض بلد چهل و سه درجه و نصف ترس و از جهت شهرت ایشان وسط ممالک تاتار چین و ممالک چین
و بقیه توران و روم و اکثری از ملک فرانس و جزیره بلاد روس است مخفی نماند که اکثری از قوم
روس عیسوی المذهب اند و گروه ایشان از همه گروه نصاری بزرگ تر است و اینها از اولاد
روس بن یافث بن نوح علی نبی و علیه السلام اند و این قوم را بار و میان عداوت موروثی است
چنانچه لشکر کشیدن اسکندر رومی در زم کردن وی با آن طائفه در سکنه نامه و دیگر کتب تاریخ
مرقوم است با لجه قوم روس همه سرخ مو طنبه بالاد سپید اندام پهن بینی و تنگ چشم و فراخ بینی
باشند و در زمان ایشان بقدر مراتب حقه ما از طلا و نقره و چوب ساخته از بد و نشو و نمای بلوغت
بر پستان بندند تا بحال اعتدال ماند و کلان نشو و ازین جهت پستان های زمان اندک باریت سخت

مدد و هوش بر پای نیندگان باشد در سم آنجاست که آشوب هر صاحب بنامه نیار نشود ز نش
 طوق طلای مد گونین سازد و میز آن در آن دیار نیت بر سپانه وزن طلا نمایند و پادشاه نشان
 سال و ماه و روز و شب در قصر خود که بسیار بلند در قیاس است بسپرد و گاهی از تخت پذیر زمین نگذار
 و هرگاه ماه و ساری نیاید اسپ را پیش تخت بایزد و او از بالای تخت بر اسپ سوار شود و در وقت
 فرود آمدن چو سوره بلای تخت فرود آید و هم چنین در حمام و بیت المطان و غیره اما از تخت بر سر او سوار
 شده برود و تخت او مکلان بجا هر کسی و بسیار کلان باشد که سه چهار صد زن خوب صورت زمین بسیار
 پادشاه بنشینند و چهار صد مرد سپاهی روز و شب برگردان تخت بر پای سینه نشینند و در
 پائین سر بر بخوابند و با هر یک از این سپاهیان کتیری باشد که او در روز و شب هرگاه خواست باشد
 رو بروی مردمان با وی نزدیک نماید و پادشاه نیز هرگاه رغبت کند بازمان خود قریب شود و درین
 کانه آن قوم مجابی نیست و پادشاه بغیر از مقاربت با زمان و مشرب خورگوشا طوبی کرد
 با انتظام مکی و مایه سده کاری ندارد و در اکثر کتب تواریخ مستبره مرقوم است که هرگاه کسی از
 عوام آن قوم بایستد او را با دستبند برین می برند و از ماکولات و مشروبات پیش او میگذازند و باز
 از وی خبر گیریند اگر صحت یافت پای خود بخانه می آید و اگر برود وقت و خوش و سبب میگردد و اما
 هرگاه یکی از علما بیاید شود پستور او را میروند شهر در خانه مختفی برانند و از ماکولات و مشروبات
 و چون بمیرد او را با زن او در آتش بسوزند و تفصیل این سوختن که مردم را بر حیرت افزاید درین کتاب
 که بخش مرده را در روز در قبر میگذرانند و مال وی را سه حصه سیصد یک حصه از آن برای اولاد
 و یک حصه برای پسر و آرایش زن وی و یک حصه برای شراب و ما حاضر که درین و در روز خویش

و درستان، رخانه و سی صحیح آن میخورند و زن آن مرده که خواهد سوخت همین ده روز خود را
 به لباس غیر مکره آرایش میدهد و در محفل با گلخانه و شیشه شکراب میخورد و اقربای او درین وقت
 ده روز برکناره و ریاضت از چوب بسیارند و در وسط آن کشتی کندی و اطراف آن قبه باشد
 مختصر بسیاری نمایند و بیرون آن قبه باسی باطلس و دیبا نرین بسیارند و در روز دهم علی الصبح
 آرایش تمام بر آن مرده رفت مرده را از قبر برآیند و برکناره و یا آورده لعش با او بجان
 کنند و سیله برشته گذارند و از خوششان و آقارب و در نزد یک در قبه اطراف بنشینند و دیگر فواید
 بسیار از مردان و زنان بالای کشتی و کناره حدیاج شونند و سازمان نوازند من بعد آن زن بکار
 در تجلیل تمام بالای کشتی بر آید اول باسی شش شکر بر خود را میسوزند و در یک یک از آن قبه تا
 اطراف حد آید و انالی قبه بیای تو اضع بر خاسته اول حائل در گلوش بندازند و قرتی از شکراب
 بنوشانند بعد از آن باوی معاربت نمایند و بعد قراغ از با شرت نام آن مرده از زبانه
 گرفته بگیرند که ای فلان آنچه حق یاری و دوستی تو بود بجا آوردم چون زن را ازین دوره
 فراغت دست بد خوششان و آقارب او سکی را دو پارچه کرده در میان کشتی و خرنوسی دو نیم
 کرده بین دلپاک کشتی بد ریاند از آن که با آن زن مباحثت کرده اند از قبه
 بر آید بر ساحل دریا فرود آید و دست خود را فرس راه سازند تا آن زن بر کف
 دست آنها گذارند از کشتی بر ساحل آید آن زمان ما کینا میزد دست وی دهند و او همچنان
 پا بر کف دست گذارند بالای کشتی رود و سر ما کین را بریده بدریا و آید آن را در کشتی اندازد
 و قدیمی شکراب بخورد و هر چه گفتنی باشد برودمان بگیرد و هم چنین سه بار از کشتی فرود آید

و با برکت دست آن جماعه گذاشته با لای کشتی و دو دو باد سیوری در قبه
 شوهر خود در آید و در آن قبه شش کس از خویشان و مزدوکیان مستونی از پیشتر
 موجود و همیاباشند همین که آن زن درون قبه در آمد دستش ها گرفته بر لب
 مرده خوابانند و روی مرده را از کفن بر آورده متوجه زن نمایند و آن شش نفر تک
 بید و بگری و در حضورش مجاست کنند بعد از آن پیره زینب از قوم حلاو درون قبه رفت
 بچهار کس از آن شش نفر بگوید تا دست و پای زن را محکم بگیرند و خود چاوری که در
 طول سه دراع باشد در کردن زن افکنده بدست و کس دهد و آنها بزور تمام تاب
 دهند تا آن زمان که جانش از بدن بر آید پس همه مردان از کشتی فرود آمد و کشتی را
 آتش زدند و در آن وقت اگر باد تندی بر خاسته آتش را مشتعل گردانند و کاستر
 پلکان ملاد آن مرده را با اعتقاد خود شستی دانند و گرنه از جمله اشقیای شمارند و دیگر
 آن قوم است که بر گاه میان دو کس خصومت و نزاع واقع شود حاکم بر دو حکم کند تا آن
 جنگ نمایند هر که غالب آید حق بجانب اوست چه اعتقاد این کرده آنت که غلبه بر بشر
 حق نباشد اما رقم حروف از زبان محققین قوم لغاری چنین دریافت نموده که این شمار
 رقم روس در ایام پیشین بود و درین زمان نظریه طوس و طوس بسیاری ازین در آنکس
 فاده

عطار که بر فلک دیوین است و اقلیم ششم منزه است قطره ای بکشد و نه فرسخ است
 و جرم او یک بخش از دوازده هزار و نهصد و شصت و نه بخش زمین است و او در تاشیر

نه ساعت و نه خمس و نه خانه اصلی و می جوزا و خانه شرف او سنبه و خانه و بال و در وسط
 وی حوت و قوس و از روزهای هفتگانه روز چهارشنبه بنام وی متعلق است و او نیز نه
 بیک سال یک دوره تمام کند

اقسیم

و آن تقسیم متعلق است و چون رنگش سفید یا زرد است ازین جهت رنگ مروارید
 این اقلیم در صفت و یا صفت می شود و بعد از این اقلیم از آخر اقلیم ششم است و هزار و شصت
 پانزده ساعت و نصف در ربع ساعت باشد و عرض چهل و هفت درجه و خمس و وسطش جایی بود
 که نه بارش شانزده ساعت باشد و عرض چهل و هشت درجه و نصف در ربع و شمس و آخرش نزدیک
 جیبور جایی بود که نه بارش شانزده ساعت در ربع ساعت باشد و عرض پنجاه و سه درجه و ربع
 اقلیم هفتم که در است چنانچه یکی است در سه شنبه و دو کوه و چهل و نه دریا درین سرزمین واقع است
 از آنجا بسیاری از ممالک و سنت قبیاق و نصیحه کثیر از ولایت طماق و شروع سرد جزو جزیره
 حک روس و ملک ایسان و ولندیز و قندی از جزیره انگلن است اما برار باب دانش و منبش
 خفیه نماند که سرای این هفت اقلیم ملک های بسیار است برین ارض که اکثری از حکما ان را اعتبار
 نه نموده اند مگر شمشیر و کالشان را عدم اعتبار آن از کدام جهت بوده است چنانچه زمین نشانی
 اقلیم هفتم که اطول نهادها از هفت ساعت تا بیست و سه و نیم ساعت است و بقیه ملک ایسان
 و ولندیز و تمام ولایت دنیا مارک و باقی جزیره انگلن و دیگر جزایر بسیار تا علی آنت و دیگر ملک
 جزیره اقلیم اول که این را هم داخل تقسیم ربع مسکون کرده اند و در آن استهای جزیره است

و تمام خبریره که یادید و دیگر خبر از غیر سرود بسیار است و دیگر خاکک زیر خط استرا که شب
 روز در آن جا بر ابر است و در هر سال دوستان و دو دو بر فصل سپهر باشد و در آن اکثر خبر از
 نایب شکل خبریره سلیب و بر نیو و خبریره بتاوی و خبریره سرشت و اکثر ولایت حبش و در بند کب
 و قهری از بلاد فرانس است و دنیا یی نو موسوم با بر کجا که بسی در کشش حکمای فرنگ پیدا شده ^{خارج}
 از همه اینهاست و آن سطحی است طرف مقابل این زمین نیز عینکه فرحنا اگر حجاب از میان
 بر خیزد کت پای مردم بخت پای مردم آن جا مطبق کرد و احوال آن بر کسی از حکمای
 سلف ظاهر نبود الا اینکه احتمالی سیکر و نه که نت بر مقابل سطح این زمین سطحی از آب بر
 باشد بالحد آگاه شدن اهل فرنگ از حال دنیا یی نو بر دیده کلین نام همگی بوده است و در
 اول کسی است که بر خواص سنگ تقطیس مطبق گردید و قطب نما ساخت و در سال پنجم
 چهل و هفت هجری با عانت ملکه اسپانیول در امریکار رسید و از بلاد آن آنچه تا اکنون بر
 آمد بقدر دو حصه از حصه این رنج سکون نشان میدهند و آن وزنگ مردم آن دیار و
 در اذی و کوتاهی قامت و کمی و بیشی روز و شب و گرمی و سردی هوا و دیگر اقسام غلظت و فراک
 و نتایج سنیات از الماس و یاقوت و زمرد و زرد و نقره و انشال آن همه مانند این دنیا است
 و از جهت شهرهای او یک بکسو و بیرون چینی و سلطانه و اسپانیول و بر این و کتا و است
 و درین شهرها با دیگر بلاد اطراف و اکناف آن دخل صاحبان انگیز از روی استقلال است
 و فرانسیس و ولندیز و پرتگیز هم قدری از سالک امریکای تصرف خود دارند و باقی ملک
 هنوز در دست مردم قدیم است و اینها در زمان سابق آلات حرب نداشته اما حال کم کم بهر تدریج

فائده

قمر که بر فلک دنیا است و اقلیم ستم سنو است قطروی منقصد و سی و یکا و پنج است
 و جرم او سدس سیج جرم زمین است و او در تا تیر سه اصر است و خانه اصلی وی سلطان
 و خانه شرف او ثور و خانه وبال و بیوط وی عقرب و از روزهای منقصد که روز و شب است
 متعلق است و او تقریباً در بیست و نشت روز و نشت روز یک دور تمام کند و فلک ثواب
 بقول بطلمیوس در سی و شش هزار سال یک دور تمام کند و بقول ابن اسلم بیست و چهار سال
 و در بیست سال یک دور تمام کند و بقول خواجہ نصیر الدین طوسی بیست و چهار هزار سال یک دور
 تمام کند و اعظم ثواب مرصوده و ولایت و بیست و دو برابر زمین است و اصر ثواب مرصوده
 بیست و سه برابر زمین و اتمد اعلم بالصواب

فائده

بر مطلعین حالات کره ارضی و سماوی تخفیف و تعجب نماند که بعد مقوفلک القمر از مرکز عالم چهل
 یک هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ است و بعد محب فلک القمر که مقوفلک عطارد و با
 از مرکز عالم ششاد و پنج هزار و نهصد و سه فرسنگ است و بعد محب فلک عطارد که مقوفلک
 فلک زهره باشد و نشت و سفا و پنج هزار و سیصد و ششاد و فرسنگ است و بعد محب
 فلک زهره که مقوفلک شمس است سه ک و چهل و نشت هزار و سیصد و ششاد و دو فرسنگ است
 و بعد محب فلک شمس که مقوفلک مریخ باشد بیست و نشت لک و نهصد و سی و چهار
 فرسنگ است و بعد محب فلک مریخ که مقوفلک مشتری است یک کرو و چهل و نشت لک

و سفید و هزار و سیصد و دو فرسنگ است و بعد مدب فلک مشتری که مقعر فلک است
 باشد نسبت به سنگ که در دوازده ملک و نود و یک هزار و دویست و پانزده فرسنگ است
 و بعد مدب فلک زحل که مقعر فلک توابع است باشد سی بیست و سه کرور و پنج ملک و نوزده هزار و
 یکصد و هشتاد و هشت فرسنگ است و بعد مدب فلک توابع که مقعر فلک اعظم باشد سی و
 سه کرور و پانصد و بیست و چهار هزار و سیصد و نه فرسنگ است و بعد مدب فلک الاکت
 فلا علیہ الا ان الله تعالی و ہر اعلم بحقایق العالَم

فائدہ

باید دانست کہ محیط ہر دائرہ سے مثل قطر آن می باشد و کسی کہ اقل از سبع است در این
 تسہیل سبع قرار داده اند پس اگر قطر کوکب یا ارض را در سبع ضرب کنند محیط آن
 حاصل می شود و اگر بر سبع نسبت نمایند خارج قسمت قطر باشد

فائدہ

بدان کہ حکما محیط ہر دائرہ را ب سبب عدد شصت قسم مساوی قسمت کنند و قطر را در
 بعد نسبت در قسمی را در جہ گویند و بارہ در جہ را نسبت قسمت مساوی بخش نمایند و ہر یک را
 دقیقہ گویند و ہم چنین نمایند و تا آنکہ پس محیط دائرہ عظیمہ بر زمین فرض کرده آنرا نیز در شصت
 قسمت قسم مساوی قسمت نمایند و ہر یک را در جہ گویند و از روی حساب معلوم کرده اند
 کہ در ہر درجہ نسبت پنج فرسنگ واقع می شود و این قول بطریق سست و لقبولی است و در
 و اتفاق جمہور علماء را ہل تجربہ پیروہ فرسنگ دود شصت فرسنگ باشد پس در ضرورت

محیط دایره قطب الارض هشت هزار فرسنگ خواهد بود و قطر وی دو هزار و چهار صد و چهل و یک
 فرسنگ و مساحت تمام روی زمین هشت هزار بار هزار و سیصد و شصت و شصت هزار و سیصد و
 سی و شش فرسنگ است و مساحت سموره زمین چهار هزار بار هزار و سیصد و شصت و شصت هزار
 منقصد و چهل فرسنگ است اکنون برواقصین حال و مطلقین صدق مقال واضح و لایح بسیار و
 که اگر چه بقدرت کامله خلاق علی الاطلاق هر ناحیه از بلاد و ربیع مسکون مملو از عجایب گوناگون
 و غرائب بر قلوب است اما هیچ شهر و دیار به ندرت و آسایش هندوستان و آبادی و آرایش
 آن نمیرسد اگر چه مدین خیر و زمان رونق هندوستان بخوبی بود باقی نماند و لیکن باز کسب انتظام
 انگریزان آنقدر خوبی دارد که در دیگر بلاد مستعربیت کی از آن خوبیا این است که درین ملک
 مسافران را از برداشتن بارها کولات و مشروبات چنانچه در شهرهای عرب و عجم لازم است
 احتیاجی نیست زیرا که در هر منزل و مقام آب نای خوشگوار و خور و نهایی تقطیس و حمل است
 مسافران و خلعت چارپایان موجود میباشد دوم آنکه در طرق و شوارع خوف از قتل و
 دزدان نیست و سلسله آمد و رفت مشر و دین از صباح تا شام منقطع نمی شود سوم آنکه
 در تالستان سردی و گرمی هندوستان نسبت به بلاد دیگر با اعتدال و کوارندگی است
 چهارم آنکه انبه و کسب و انناس و کوه در ای فواکه دیگر چنان آمار لطیف این دیار است که هیچ
 شری از آمار حدیقه عالم به لذت و جلالت آن نرسد پنجم آنکه بر شهرش از عملها و کثرت بارها
 نای روح انزاعی و بر قریه اش از چشمهای سیلاب و فرود عات شاداب و رحمت
 انگریزانه آنکه طعام نای تقطیس و خور و نهایی لذت در هیچ بلاد مثل هندوستان نمی شود ششم

انکه پاکیزگی لباس و نازکی اندام و گرمی اختلاط و نفاست مزاج آنچه در خوبان ندرست
تراوست در دیگر شهر و دیار از آن خیر بادست

کما قال الشاعر

<p>بهر مغلوب چشم اند و ترشش رخ منفل را چشم و بینی خود نه بینی خشن را هم نمک چندان نباشد دلیا چستی و چالاکی نه اند که در هر سوی شان صد ملک چین است بسیز بی سینه نه چون سدر و آزاد که زیب اختران ترا و رنگ سبز است که صد چون سدر و آزادش غلام است که رنگ سبز پوشاک نبشت است بهار سبز دارد و در جهان نام بسیز بی دعای خیر گویند</p>	<p>چو کبیرم نام نمیا سیت و خسلخ حقایق تنگ چشم و لبست سینخ لب تا مار خود خندان نباشد سعد و روم هم بسین خندانند شرف خوبان سندی را ازین است اگر چه شپیره نه درستان ز اود دلی رنگ نکوتر رنگ سبز است باز با کنیز سبز قام است بزرگ سبز رحمت را سدرشت است بهار است ار چه صد رنگ اندر ایام کان که ز قال فسرخ خیر جویند</p>
--	--

حالیار ارباب بصیرت محقق نماند که چنانچه در داستان در قالب ربیع سکون مستنزل
روح در روان است و در السلطنت کهنه با کمال شرف و مجال خوبی حسن نشاید در داستان
چه اگر شهیدم سواد کهنه از نور پاشی و ضیا بخشی تیره نشبند راز روز عالم افشردند

نمیزود و نه خلعت نصیب از سیاه بختی همواره بزرگ قال رخساره زنگی می بود و حنذا
 این دار السلطنت و نشین دولت این خطه محسوسه بخت برین که برایش نشاط انگیز است
 و فاکش غریب تر بنفشه زار گردون در پیش صحرای پر بنفشه اش خار و خجل و سبزه زار سپهر
 در برابر غریبای مرغزار او نه تر منده و منتقل صحنش به کشتای بزرگ پشانی در پیش پشیمان
 نشود و تاشش بجز سبزی مانده زلف غریب ناز میان سطر منبت کعبه پایه تصور با غریب
 تصورهای مثبت برین معترف به تصور و حوران حنبت از نظاره زکس نیم باز کعبی خشتش
 تا ابد برست جام سرد در لاحت تک توار حسن سبزه زغالش صباحت مصحف بخت
 از جمال ساده رخانش در هر طرف پاره مای جاود کجای جلوه کرد و در جانش کج کلاه
 بنجم سپاهی در نظر گذار نیست از روضه حسن شان روایی و نراست برگ گل از صف
 رخشان کنایتی تا طیمان سبزه دام کعبه علم شهرت و خوبی برافراختند صبحان عرب هم
 زمر حسن و جمال خود را در آب غیرت انداختند

براقند

گلستان حنبت همین است و لبس
 بود از گل خضر سپیده تازه تر
 بهر بر زلفش یا سحرین و گل است
 بهر سو بر و رنگ و بو از سندان
 وز در دو بالیده بر خورشیدن

چنین شهر و گلش نزدیک است کس
 بر آن گل که در وی کاشایه لطفه
 بهر کج چو پاشش زکس و سنبلی است
 بهار از چمن مای این بوستان
 در دست نشو و منار او وطن

<p>ز داغی اثر بر دل دار نیست صفراست هر سینه گنجینه مگر خاک این است از لای چشم بچشمک زینے ساغری مدام که در سایه اش عیش را مسکن شود با تمنا ی دل منشین طرب نرود از چارسو آورد کند اخترش کار رنگ اختر</p>	<p>درین شهر کس بهم ناله نیست غباری ندارد درو سینه بود نام اندوه زین ملک کم بهر گوشه اش سابقه خروسترام مرا می کسی سرد این گلشن است کسی که در آید باین سرد زمین بوجی سخت و اقبال رو آورد فلک بگذرد از سر و اور سیه</p>
---	---

و برای کسب و تالیق علوم هر کچه و بر زن این شهر و پذیرد لبان دانش اقر و زنی
 و بی دریافت حقائق فنون هر گوشه و محله این بلن حبت نظیر کتب خرد آموزی
 علمای این دار السلطنت در فضل و کمال از سایر فضلاء دیگر بلاد ممتاز و مشرف
 این بیت اختلاف از بلند پایگی در نگاه سخن در انجمن شاعران عالم سداقرازا با طبع
 بیانان پارسی زبان و قوت سخنرسان عربی لسان لبانش و تنای این ارباب فضل
 بنهار خرد مشرع قاصر و صدق این دعوی از نهایت ظهور این معنی کا الشمس فی النهار
 ظاهر و باهر اما این همه فضیلت و وقار و جا سمیت و اعتبار شهر سینه سواد لکن که خام
 رحمت نگار و قلم نثره شمار مقصدی گذاردش آن گردید اگر غور و تا مل بکار رود و بدین
 تحقیق نظر کرده نشود محض همین ذرات بابرکات حضرت نشا نشاه و الاحفات

مصدر فیوض و حسنات گوهر شاه بود و یاسی خلافت و کامگاری نخل بر دستند هم نشسته
 و بی و جهانگیری شمع جهان افروز قصر عظمت و جلال سرد و سرد افراز جو تبار دولت بی زوا
 قبه سلاطین شوکت آئین کعبه خواتین با غر و تکین صاحب گنیم و تاج و تخت خداوند ظالم و
 اقبال و تخت حضرت سیدنا و مولانا ابوالفضل مفراتین شاه زمین غازی الدین حیدر شاه
 غازی است

منقول

یقینت درین عهد تراک و انما ولا زلت فی صدر الخلافت تامس
 ز بی شهر بار کاکهار و غوث خضر و طبر مرتبه عالی و قار که وجود با وجودش آیه رحمت پروردگار است
 ذات بابر کانش سایه حضرت آفریدگار تا قهرمان قضا چار بالمش غنا سرنگه کاه اجسام
 بود چنین صاحب دولتی سر بر عرش نظیر شهر یاری را نخواست و تا صدای پیچ نوبت
 سلطان قد غفلت اقتدار در نشش حجت افلاک انداخته بیخ نشای ماندوی در عرصه
 عالم علم غرت نیز اخته بخت سحاب آثار در بار نقش کرم خاتم و کیمی را از صفحہ گار
 نشسته و ازین نشیوه برگزید برگز آوازه و شهرت نبسته از سلاطین ماضی هر کی خزان
 از عدم پیدافت و سخاوت بید رغبتش بر خلافت آن پرداخت یعنی حاصل کبر و کان را
 بستحسان عنایت فرموده از متاع خیر و سکونی ذخیره آخرت فرام نمود الحق هر که مثل این
 صادق و عقیدت مند و الحق و فراتمام و کثرت بخشش آن حضرت عالی مقام را چشم خود مانند
 نروده میدانند که این کلام صداقت نظام از شاه غلوه و عراق بری است و سوا از کلمات

منظوم

فروغ صبح اول چون دروغ نیست	چو شرح صبحگاهی بعبودت
چو صدقی هست صبح راستین را	سوز میکند روی زمین را

امید از پادشاه علی الاطلاق و خلاق الانفس و الافاق چنان هست که این حسود و
 و خور زمین و زمان و خداوند طبقات انسان را با عرابی و سلطنت سردی از صبح
 عالم ممتاز و دشمنان جاه و جلالتش با آتشش یاس و ناکامی بسوزد که از دلها
 بگردد التی و آله الامجاد

لرایی خیرت برافراختن در فضایی سینه صاحب نظران و
 تعب بدین سخن و فسیح ضار و الا نگهان بگذر از نشیب و
 غراب مالک محرمه حضرت خاقان سکنه شان دارا
 و برنجی از نواد و بلاد و اسرار و ران

شرف نگهان دورین و والا نظران دانش آیین که بدین اعتبار نیند جهان
 مصنوعات و تماشایی جلوه عجایب مخلوقات اند تجوی می دانند و پروردگار حسن
 که دست قدرت الهی بنجامه ارادت و گلگ نشیت چندان نظوش غریبه در قوم عجب
 بر لوح امکان نگاشته که دید تفکر نظار گیان را سه در آلود حیرت میناید و چشم
 بنیای صاحب نظران را بجلو ابر تحقیق بر نور و ضیای افزایش اما کوتاه نظران تیره

باطن که با صره دانش و صدق ادراک نشان از نور و ضیای حکمت بی بین است چشم
اعتبار و نشان جمال این بتول را بنجین آفرینش نکشود و یک چینه درین نشان نماند
سرخوش باد و غفلت و نادانیه بود بر لبتر عدم نمودند

منظوم

نبرده پیله کجیقت از بخان فرستند	چنانکه آمد بودند انجمنان فرستند
نزار نشان سحری است جلوه گرز و دوسو	ولیک بی لبران غافل از میان فرستند

و بیدار دوان عقالت آگاه در دستنفران مسارت ابتاه برای نمود و چستان
شکرین خواب لبالب و ایقاط خواب آلودگان فرس جالت از نوا و بلا و ماسار
مجلت ساخته اند کتب مطول و پروانه

منظوم

کو درین که بسید بنظر نای تا تل هر دره خاک آینه مهر نای است
اما آنچه در تالیفات پیشینان از عجایب و غرائب افاق مرقوم و مسطر است چون کثر
از متاخرین در مصنوعات خود آنرا اعاده نموده اند ازین جهت لیب کثرت شیوع و شدت
شهرت نه مستمان با سحاب عبرت و ندرت بر ساعت خیر می بار و نه نشنودگان را
گوشش هوش کشوده نبره قجب و عبرت می آرد بلکه در رنگ ساز افسانه نای نسون
طراز منج کران خواب غفلت شد وین عبرت بن را از تمانت ای آثار قدرت و شین
حکمت باز بیدار و الحق راست گفته اند

مکرر کرده پس امید باشد طبیعت را عاقل انگیز باشد
 ازین جهت منت این نام محبت نگار یعنی اختر خاک را چشم اندیشه و دین مکرر
 پیوسته بر حال آموخته بای قدرت ایزدی بازست و پیشانی دل و وجه اخلاصش همواره
 بر زمین مجرب و نیاید با خود چنین قرار داد که چون مشاهد زیبا طبعت این کتاب فرخنده القاد
 زیاده کلام و مناقب خسر و عالیجناب خدا گلشن عالمیان تاب تمسک کن و مکان در شد اول
 ایمان سیر آرد ای بند درستان حضرت سیدنا و مولانا ابراهیم خلیل علیه السلام در شان زمین
 عازمی امین حیدر بادشاه غازی در است دولت خرید النعم و طالت مدته فی نشر آثار الکریم
 زیب ابروی در نیت سسر می یافته اولی و انب چنان می نماید که اول آنچه از محاب و غرائب
 بند درستان از زبان لغات بگوش فرود شنید و چشم خود دین لفظ تحمیر در آرد و بعد از آن
 به تشمیر برخی از نوادر دیگر با و امصار که در اکثر کتاب مرقوم و مسطور نیت همت بر نگار و
 تا و انامیان آموخته کارخانه ابراع را بر تعجب افزاید و نظار گیان این طلسم خانه اختراع
 کمال حیرت رو نماید

منقول
 فریاد حافظ این همه آخر سپرز و نیت بس قصه فریب و حدیث عجیب است

بر پی
 مرزا محمد خضر مرقوم که یکی از صلاحی دار السلطنت کهنه بود در روزی از زبان والد ماجد

روزی سحر و سبتان که میرون کردند بهرستان طایق بود و در فن عاشقی برایشال و
 اعلان فائق بطریق مزاج و طبیعت بان نوسبتی در سگاه عشق و محبت گفت که اهل کتب
 میل گلگشت گلستان تو دارند و برای تماشای اینغ و سبتان تو چه شود اگر یاران را آید
 منزل و مقام خود بیسب و زمانه با طایق و سبتی جوان ازین سحر و اطلال
 سبت و شام و ایند نوده گفت نر که در آینه سبت اگر قدم رنجور مانید با نا کلاه
 را بقدم زحمت لزوم به سبتان مانید

منظم
 گر قدم رنجور کنی جانب کانتاز ما رنگ فردوس خود از قدمت غایب
 روز دیگر سحر با طفلان سببم ایجا دو کوکان پری سپیکر حور نژاد بفرم تماشای
 منزلی گاه جوان قدم در طریق مقصود نهاد چون از شکر یک فرسخ راه فرستند و
 از تری از بانغ و عمارت ظاهر نگشت یدان ستم ظریف از سنگ گریه آن پاکیزه گوهر را
 زیر سنگباران علامت گرفتند و در مسرد نشن بر فرق حال او رنجستند اما آن جوان
 صافیه نهاد و هرگز غبار آلود طلال نشد معتقد مجرب نیاز رنگ کسالت از مرآت غلط
 رفیقان می زدود تا آنکه صوای و سی بنظر در آمد و جوان قدیمی چند پیشین فته در
 چو پله بهرسانید و در تارا بجای دو باز و در زمین خلاصید و یکی را بر بالای برود
 گذاشته صورت در عازمه نمودار که مانید و رختار از ان در و آورده بهرستان
 حیرت رسانید یعنی همین که قدم بیرون در گذارستند و پند که حصار طنبی سپید است

دارند از آن طرفه کمربند برود و پاهای آن بر روی شسته و بایب در آمد و بر آمد
 بر روی چپانیان بسته جوان را دید پیش و دیدند و شد الطاف خدمت و بندگی تقدیم
 رسانیدند چون در کجا می نشستند رسته باز آری در نهایت وسعت و ملکات
 در پی گشت و سپرد و جانب آن عمارت عالی و منازل روح افزا آن قدر بنظر در آمد که
 مانند سان تختة خاک از شهرد آن قاهر آسید و مجاسبان دفترخانه افلاک از تورا
 آن بجز گماند یاران سپهر منبلی و مقام که میر رسیدند بعد جان نامل و مفتون شده چون
 مردم چشم قدم از آن خانه بیرون میگذشتند و جوان با فرعون و افسانه و نیک نامی با
 آنها از پریشانی میگذرانید تا آنکه با همی رسیدند که در دربارش بر روی هوا دار آن
 بزرگ گل شاداب بر تن باز و چین های جانفزایش کسب می یافتند و زاننگ در غرض
 ناز جوان در وسط آن گلشن از برای یاران بساط است و انبساط گستراننده آلات
 سر وادوات سرور میگردانید کیفر فلان خود ترا و بر پی پیکران گشتند
 حاضر آمدن که خجسته بستند و یک سو مطربان لاله غدار و ساقیان خورشید رخسار باز
 طرب و جام نشاط بزانی تو اضع نشسته بخار بخور بخور با بدایع سوا چسبید و شمیم رنگ و
 غنیمت نام نعلک را مسطر کرده اند نو که کون از حد و شمار افزون و نان خورشید است
 نفیس از دانه هم و قیاس بیرون آنچه در اندیشه آید موجود و سپید بلکه هر چه در دم
 گمان نیاید آلوده و مهیا یاران در آن قصر انبساط واد عیش و نشاط واد و غبار غم از
 ساعت و بار نشسته و خانان نمود و اخیراً گفتند جوان دانست که بر سر آمدن اینها از آن

منازل از خود شصت حبید با ساخته و نیزنگ با پرمانته از آنجا بر آمد و خود
چو ام پری باز نظر فانی گردید پیران چون از آن شهر حنت نشان بر آمدند از دور صهار
خبری یافتند و نه از آن قصر و گلزار اثری تا چار توجیه مشجب طرف خانه های خود مراجعت
نمودند و سالیان مدتی حیرت زده بر العجبی ای قدرت الهی بوده و ریاه آن مکان کسود
روند رضوان طریق حسرت می پیوند

بدری
بزرگی نقل میسرود که در ابدار السلطنت کهنه با شخص جهان دیدن ریح مسکون کردید
اتفاق ملاقات افتاد دیدم که در بازوی راست او اثر زخمی مانده حلقه نمایان بود
آن جراحت شگرف چنان حیرت در کانتادم لغو خسته دید و بیادوری عقل خود را
تعمیر و تامل کجا بروم هیچ بد یافت نیامد تا چار از وی استفسار احوال نمودم و جواب
کرد هرگز لب کجواب نکشود و این سخن زیاد تر بر حیرت و استعجاب من افزود و تا آنکه گنجی
در مجلسی که چون خلوت کوه باطن ارباب حال از خشم فاشاک انخیزد و ما را
با آن عزیز صحبت دست داد و از طرفین بسی لالی کلمات و جواب کلمات از دریای فیض
نطق افتاد چون زلف حجاب شد و نگاهد نگاهد گرمی پذیرفت من بخوابش بسیار در حیرت
بیشمار از آن زخم حیرت انزای رسیدم گفت چون این اجزا فیض غریب است و ستوان
بر سر انکار می آرد ازین جهت زبان را به بیان آن آشنا کرده نمی شود اما ترا چون کشف
این اسرار امر از بسیاری پیغمبر گزارش چاره ندارم

صبح

لشکرزای جریای اخبار شکر

که مادد برادر بودیم و همواره ادعات لشکر تجار و حرف می نمودیم نوبتی سفر دریا
 اختیار نموده شد و در آن سفر عجایب بسیار نظر اعتبار و آید تا گاه کجب خواهش
 تقدیر کشتی ما به تیز باد و حادثه تبلاطم اسراج تباهی شد ما و چند کس از اهل کشتی کجنت
 بسیار از غرقاب بهوک نجات یافته بجزیره افتادیم کذب بان و مستغفلان آن جزیره
 ما را در خدمت پادشاه آنجا بردند و پادشاه بجان یگان را می طلبید و از حکمی که
 پیوسته بود می پرسید که این شخص بکاری آید یا نه حکیم انگاری نمود و ما کجنت
 به برادر من رسید و حکیم چون او را بنور دید پادشاه گفت که این جوان سزاوار
 آن کار است پادشاه مراد برادر مرا نگاه داشته ساز اهل کشتی را رتقم آزادی داد
 و مراد خلوت طلبید و هر پایه بسیار فرود و گفت اگر رضای و آزرده نکردی برادر
 ترا برای کاری اختیار نمایم من که از حقیقت حال مطلع نبودم رضادادم پادشاه
 شکر ز را می بسیار و جوهر بشماره با من اسید من رنجت و برادر مرا حال حکیم نمود
 و حکیم تا چهل روز با تفریح غریب و ادویه عجیب او را پرورش داد و درین مدت پادشاه
 هر روز مراد در خدمت خود طلبید بگونه که تفریح می تواخت و ساعت بساعت برامانت
 احوال من می پرداخت چون یک ازین براین منوال گذشت حکیم در خدمت ملک
 حاضر آمد ظاهر کرد که آن شخص حالا آماده کار شد پادشاه مرا طلب فرمود و شکر